

خوانش کتاب سرمایه مارکس (بخش دوم)

حسن معارفی‌پور

مارکسیسم علیه اروپامحوری

تأثیر تاریخ‌باوری هگلی بر مارکس و انگلس به قدری زیاد است که هر دو در برخی از نوشته‌های نخستین خود، ایده‌های هگلی هم‌چون روند تکامل عقل در تاریخ، پروسه‌ی تکامل تاریخی جهان و حمایت تلویحی از نوعی ایده‌ی اروپایی را دنبال می‌کردند. با این حال، آثار متأخر مارکس و انگلس به خوبی نشان می‌دهد که هردو فیلسوف حساب خود را با ایده‌های اروپامحوری به کلی صاف کرده‌اند. مساله‌ی اروپامحور بودن مارکس و انگلس را ادوارد سعید با کتاب شرق‌شناسی مطرح کرد.^۱ ادعای سعید این است که چون مارکس و انگلس اروپایی بوده و در مورد جهان شرق صحبت کردند؛ پس اروپامحور هستند. قبل

از هرچیز لازم است اشاره شود که سعید درک مغشوشی از شرق‌گرایی دارد و همان‌طور که گفته، اولین کسی نبوده که مسأله‌ی شرق‌شناسی را طرح کرده است. مسأله‌ی دیگر این است که سعید چندین شکل از شرق‌شناسی را بیان می‌کند. او معتقد است هرکس درباره‌ی شرق صحبت کند، شرق‌شناس است، از طرف دیگر شرق‌شناسی را یک نوع بازسازی ایدئولوژی جهان شرق توسط اروپاییان و نوعی ایدئولوژی امپریالیست فرهنگی قلمداد می‌کند؛ هم‌زمان شرق‌شناسی را نوعی گرایش شرق‌گرایانه می‌خواند که می‌توان آن را در مقابل اروپامحوری قرار داد.

با نگاه به آثار خود مارکس و بر اساس کتاب آیباز احمد، مارکس نه‌تنها شرق‌شناس و اروپامحور نیست، بلکه در تاریخ جنبش‌های ضداستعماری کل جهان شرق، مصلحی را نمی‌توان یافت که از لحاظ موضع سیاسی و طبقاتی به اندازه‌ی مارکس با استعمار و شرق‌شناسی در مفهوم شرق‌ستیزی و نه شرق‌گرایی دشمنی داشته باشد.^۲

نامه‌های مارکس به «ورا تسالویچ» و بحث بر سر مفهوم «راه روسی» که ازسوی متفکرانی هم‌چون «تئودر شائین» و «کوین اندرسون» تئوریزه شده، گواهی راستین بر اتهامات سخیفی مانند اروپامحور بودن مارکس و انگلس است. مارکس در مقالاتش برای نیویورک دیلی‌تریبون، به این نتیجه رسیده که استعمار

هندوستان با هر انگیزه‌ی خبیثی که صورت گرفته باشد، باعث از بین رفتن صنایع دستی این کشور و جای‌گزینی آن با کارخانه‌های نخ‌ریسی شده است. بازگویی این حقایق اما خونِ بسیاری از مدافعان برده‌داری شرقی را به جوش می‌آورد که گویا مارکس و انگلس مدافع استعمارگری بوده‌اند. «آیجاز احمد» نویسنده‌ی مارکسیست، در تقابل با نظریات شرق‌گرایانی چون ادوارد سعید، دو فصل از کتابش را به این موضوع اختصاص داده است.^۳ «کوپن اندرسون» نیز در همین زمینه به‌درستی می‌گوید که مارکس هرگز اروپامحور به معنی دفاع از سرمایه‌داری اروپایی در مقابل جوامع غیرسرمایه‌داری نبوده است. چون مارکس در واقع از زاویه‌ی منافع طبقات تحت‌ستم و از موضع سوسیالیستی به جهان می‌نگریست و خواهان رهایی تمام انسان‌هایی بود که به شکلی از اشکال مورد ستم، تبعیض جنسی، ملی، طبقاتی و نژادی قرار گرفته شده و می‌شوند.^۴

البته این مساله که مارکس و انگلس در جاهایی به دام تحلیل‌های اروپامحورانه افتاده و صحبت‌هایی کرده‌اند که ممکن است اروپامحور به‌نظر آید، قابلِ کتمان نیست. به‌عنوان نمونه، در «مانیفست کمونیست» اظهار کرده‌اند که بورژوازیِ اروپا راه تکامل را به دیگر کشورهای جهان نشان می‌دهد. با این‌همه، سیستم نظریشان در کلیتِ خود به‌هیچ‌وجه اروپامحور نیست. چنان‌که مارکس در نامه‌ای به «پاول آَنکوف» می‌نویسد: «نتیجه‌گیری پرودون درمورد رابطه‌ی

تنگاتنگ تکامل سرمایه‌داری و صنعتِ بردگی، توضیح واضح‌تر است و نیازی به این کشف عجیب و غریب نیست.^۵ مارکس چه در مانیفست و چه در نیویورک دیلی‌تریبون در تلاش بود تا به شکلی موجز نابودی شیوه‌های تولید کهن توسط بورژوازی تازه به میدان آمده و تحمیل شیوه‌ی تولید بورژوازی را به تصویر بکشد که این الزاما به معنی اروپامحور بودن مارکس نیست. برای تفصیل بیشتر موضوع، نگاهی می‌اندازیم به نقل‌قولی از «مانیفست حزب کمونیست» اثر مشترک مارکس و انگلس:

«بورژوازی با بهره‌برداری از بازار جهانی، به تولید و مصرف همه کشورهای خصلتی تمام دنیایی بخشیده است. او علی‌رغم آه و زاری ارتجاع، سکوی ملی را از زیر پای صنعت کشیده است. صنایع ملی عهد دقیانوسی یا نابود شده‌اند و یا هر روزه در حال نابود شدن‌اند. آنها با آمدن صنایع نوینی از دور خارج می‌شوند که ورودشان، مسالهی حیاتی همه‌ی ملت‌های متمدن شده است، صناعی که نه دیگر مواد اولیه‌ی بومی، بلکه مواد اولیه‌ی متعلق به دوردست‌ترین نقاط دنیا را به کار می‌گیرند و محصولاتشان نه فقط در خود کشور بلکه همچنین در سراسر دنیا به مصرف می‌رسند. جای نیازهای قدیمی را که از طریق فرآورده‌های محلی برآورده می‌شدند نیازهای تازه‌ای می‌گیرند که برآوردنشان، محصولات دورترین سرزمین‌ها و آب و هواها را طلب می‌کند. ملت‌ها به جای انزوای پیشین و خودکفایی محلی و ملی، چه در تولیدات مادی و چه در تولیدات معنوی، وارد یک رابطه‌ی همه‌جانبه و وابستگی همه‌جانبه با یکدیگر می‌شوند. محصولات معنوی ملت‌های منفرد، به دارایی جمعی تبدیل

می‌شوند. یک‌جانبگی و محدودیت ملی، روز به روز ناممکن‌تر می‌گردد و از ادبیات پُرشمار ملی و بومی، ادبیات جهانی شکل می‌گیرد.

بورژوازی از طریق تکامل شتابناک ابزارهای تولیدی و سهولت بی‌وقفه‌ی ارتباطات، همه را، حتی بدوی‌ترین ملت‌ها را به درون تمدن می‌کشاند. قیمت‌های نازل کالاهایش، توپ‌خانه سنگینی‌اند که با آنها بورژوازی همه دیوارهای چین را با خاک یک‌سان می‌کند و سرسختانه‌ترین غریبه‌ستیزی بربرها را به زانو در می‌آورد. او همه ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نابودی خود را نمی‌خواهند، شیوه‌ی تولید بورژوایی را بپذیرند؛ آنها را مجبور می‌کند به اصطلاح، تمدن را به خود راه دهند، یعنی که بورژوا بشوند. در یک کلام، او برای خویش دنیایی می‌سازد که خود الگوی آن است.^۶

در اینجا مارکس در واقع کاری جز نشان دادن وضعیتی که در حال وقوع است انجام نمی‌دهد و به عنوان یک انقلابی و تنوریسین، علی‌رغم دشمنی با بورژوازی، روند «انقلابی کردن» مناسبات تولیدی و غالب شدن شهر بر روستا را به نمایش کشانده، هم‌چنین جهانی شدن سرمایه را به شکلی موجز و دقیق به بیان می‌کند.

در مقالاتی که مارکس در نیویورک دیلی‌تریبون منتشر می‌کند، مارکس مواضع مشابهی در مورد استعمار دارد. او علی‌رغم دشمنی با استعمار و استعمارگری به جنبه‌ی دوگانه‌ی استعمار پرداخته و نشان می‌دهد که استعمار چگونه مناسبات تولید سنتی را حاشیه‌ای می‌کند. از زبان خود مارکس می‌خوانیم:

«انگلستان در هند عهده‌دار ماموریتی مضاعف است: تخریب و بازسازی - یعنی انحلال جامعه ای کهن آسیایی، و ایجاد زمینه و بنیادهای مادی جامعه‌ی غربی در آسیا. عرب‌ها، ترکان، تاتارها، مغول‌ها که یکی پس از دیگری به هند هجوم می‌آوردند، به زودی به «هندی مسلک» تبدیل می‌شدند، زیرا فاتحین بربر بنا بر قانونی تاریخی و جاودان، سرانجام در صورتی که سرزمین مفتوحه واجد تمدنی برتر باشد، تابع آن خواهند شد.

بریتانیایی‌ها اولین مهاجمین فاتحی بودند که نسبت به تمدن هند برتری داشتند و جذب تمدن هند نشدند. بریتانیایی‌ها تمدن هند را با ویران ساختن ساختار جامعه‌ی بومی و با تخریب صنایع بومی و با از میان برداشتن هر آنچه که در این جامعه عظیم و گران‌قدر به‌نظر می‌رسید، تمدن هند را ویران کردند. تاریخ تسلط بریتانیا در هند چیزی به‌جز روایت ویرانی نیست. با این وجود، کار بازسازی به سختی روی ویرانه‌ها آغاز شد.

وحدت سیاسی هند به عنوان اولین شرایط بازسازی با انسجام بیش‌تری و بیش از آن‌چه در گذشته و در عهد مغول کبیر به خود دیده بود، سرانجام تحقق یافت. چنین وحدتی که به ضرب شمشیر بریتانیا تحمیل شده بود از این پس با تلگراف برقی (الکتریک) ملازمت پیدا کرده و پایدارتر و مستمرتر از همیشه بنظر می‌رسد. ارتش بومی متشکل و آموزش دیده توسط سرگروه‌بان مربی بریتانیایی نقطه‌ی عطف هندوستانی بود که آزاد می‌شد و هندوستانی که از این پس طعمه‌ی سهل و آسانی برای مهاجمین خارجی نبود.»^۷

در ادامه مقدمه‌ی مارکس و انگلس بر چاپ دوم روسی مانیفست حزب کمونیست، که در ۱۹ ژانویه‌ی ۱۸۸۲ به رشته‌ی تحریر درآمده را می‌آورم تا بر

تمام ادعاهای ضدمارکسیست‌هایی مانند ادوارد سعید و جریان پست‌مدرن خط بطلان کشیده شود:

«در دوران انقلاب ۱۸۴۹-۱۸۴۸ نه تنها سلاطین اروپا بلکه بورژواهای اروپایی نیز تنها راه نجات از دست پرولتاریا را در مداخله روسیه یافتند که تازه شروع به بیدار شدن کرده بود. تزار را سرکرده ارتجاع اروپا اعلام نمودند. امروزه ... روسیه طلایه‌دار جنبش انقلابی در اروپاست. مانیفست کمونیست هدف خود را اعلام نابودی اجتناب‌ناپذیر و قریب‌الوقوع مالکیت نوین سرمایه‌داری قرار داده بود. ولی در روسیه به موازات رشد سریع تب و تاب سرمایه‌داری و مالکیت ارضی بورژوازی که در ابتدای رشد خود قرار داشت، بیش از نیمی از اراضی را در مالکیت اشتراکی دهقانان مشاهده می‌کنیم. اکنون این سوال پیش می‌آید آیا آتشین‌های روسی (کمون روستایی- مولف)، اگرچه تا حد زیادی تحلیل رفته‌اند، که هنوز شکلی از مالکیت جمعی اولیه‌ی زمین می‌باشند، می‌توانند مستقیماً به شکل برتر مالکیت اشتراکی کمونیستی گذار کنند؟ یا آن‌که برعکس باید در ابتدا همان جریان تجزیه‌ای رخ دهد که شکل‌دهنده مسیر تکامل تاریخی باختر بوده است؟

تنها پاسخی که امروزه ممکن است به این سوال داده شود این است: اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریا باختر تبدیل شود به نحوی که هر دو یک دیگر را تکمیل کنند، در آن صورت مالکیت اشتراکی کنونی زمین در روسیه می‌تواند نقطه آغازین تکاملی کمونیستی گردد.»

همان‌طور که آیجاز احمد می‌نویسد خیلی آسان است که به مارکس برچسب اروپامحور بزنی ولی به جز دو مقاله از او چیز دیگری را به عنوان منبع نیاورید.

مارکس و انگلس؛ رفاقتی دیرینه و بالنده

مارکس‌شناسان و برخی از مارکسیست‌های کذایی، نقش انگلس در کنار مارکس را اغلب به نقش حامی مالی مارکس تقلیل می‌دهند. «جان ریز» یکی از مورخان مارکسیست، در کتاب «مارکسیسم انگلس» اتهامات وارد به انگلس از سوی مارکسیست‌های ارتدوکس، پوزیتیویست‌ها و نیچه‌ای‌های چپ‌گرای پُست‌مدرن و متأثر از صوفی‌مسلمی را رد کرده و به شکل نظری از انگلس در جای‌گاه یکی از بنیان‌گذاران مارکسیسم اصلی و سوسیالیسم علمی دفاع می‌کند. مارکس و انگلس از معدود متفکران تاریخ بوده‌اند که بیش‌ترین نزدیکی را به یک‌دیگر داشتند و چنان‌که «تری ایگلتون» نیز می‌گوید: «صحبت از مارکس بدون صحبت از انگلس بی‌معناست». افزون بر این‌ها، «تونی کلیف» تأکید می‌کند که بسط و تفصیل نظریه‌ی ماتریالیستی مارکس، بدون کمک انگلس هرگز نمی‌توانست به ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصاد سیاسی منتج شود. هم‌چنین «فرانک دپه» در سال ۲۰۲۰ در دویستمین سالگرد تولد انگلس، سخنرانی بسیار مفصلی ارائه داد که در روزنامه‌ی یونگه‌ولت منتشر شد. البته مباحث مارکس و انگلس در حوزه‌ی انسان‌شناسی (همان‌طور که «لاورنس کرادر» اشاره می‌کند) تفاوت‌هایی دارند که نباید از نظر دور داشت. مارکس دربرخی از نظریاتش

در مورد مسایل زنان و مباحث مورگان و باخوفن که منابع مورد استفاده‌ی انگلس بودند، بازبینی‌های جدی‌ای انجام داده که با نظریات انگلس در کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» تطابق کامل ندارد. هرچند انگلس منابع کتابخانه‌ای باخوفن و مورگان را تا اندازه‌ای به صورت غیرانتقادی پذیرفته بود، اما تحقیقات مارکس در زمینه‌ی انسان‌شناسی و قوم‌نگاری و هم‌چنین قوم‌شناختی انگلس در کتاب «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان» در این جا نقش مهمی ایفا کرد. بی‌تردید مارکس به مدد انگلس بود که خود را از عرصه‌ی فلسفه‌ی ایده‌آلیستی رها کرد و فلسفه‌ی عمل یا پراکسیس او تنها با تاثیرپذیری از انگلس به سامان رسید.^۸

تصور ساده‌انگارانه‌ای وجود دارد که گویا مارکسیسم علم است و با فلسفه وداع گفته است. یا آنچه به اسم مارکسیسم می‌شناسیم فلسفه نیست؛ بلکه ایدئولوژی یا یک علم جدید است و به همین دلیل، هم مارکس از آثار اولیه‌ی خود فاصله گرفته و هگلیانیسم را پشت سر گذاشته است. در میان مارکسیست‌های عامیانه، فلسفه اغلب با مسایل انتزاعی، نامربوط به جامعه و غیرانضمامی اشتباه گرفته می‌شود. واقعیت این است که به اعتقاد برخی از فلاسفه، اگر انگلس فلسفه‌ی فوئرباخ را «نتیجه‌ی فلسفه‌ی کلاسیک آلمان» معرفی می‌کند، مارکس فلسفه‌ی پراکسیس را در «تزهای فوئرباخ» گسترش می‌دهد. مارکس

ماتریالیسم حسی فوئرباخ را رد کرده و تصور می‌کند که اساساً دیدگاه ماتریالیسم قدیمی و نیز ماتریالیسم فوئرباخ، همان ایده‌آلیسم و اقتصاد سیاسیِ جامعه‌ی مدنی‌ست، حال آن‌که دیدگاه و رویکرد ماتریالیسم تاریخی دربرگیرنده‌ی «جامعه‌ی انسانی و انسانیت اجتماعی» یا «اجتماعی کردنِ انسان» است.^۹

مارکس نه تنها در تزه‌های خود درباره‌ی فوئرباخ، فلسفه‌ی پراکسیس را بسط داد، بلکه رویکرد تاریخی-ماتریالیستی به جهان را که گرامشی به درستی آن را فلسفه‌ی پراکسیس خوانده بود، در ادامه و تکاملِ ضمنی فلسفه‌ی پراکسیس توسعه داد. مسأله‌ی ماتریالیسم تاریخی در نقدِ هگلی‌های جوان، به‌ویژه فوئرباخ و شتیرنر، نیز ارایه شده و در دست‌نوشته‌های موسوم به «ایدئولوژیِ آلمانی» تئوریزه گردیده است. تزه‌های فوئرباخ به‌واقع چیزی جز خلاصه‌نویسی ایده‌ی مارکس و آماده‌شدن برای تحلیل عمیق‌تر آن نیست. البته این ایده توسط مارکس در دست‌نوشته‌های «ایدئولوژیِ آلمانی» که سال‌ها ناشناخته بود، بسط تئوریک داده شده است. مارکس در کتاب «در نقدِ فلسفه‌ی حقِ هگل»، رهاییِ انسان را با توسل به دسته‌بندی کانتی تعریف می‌کند که شامل رهاییِ کامل انسان از هرگونه ستم، تبعیض، سطله، بردگی و درمجموع شرایطی‌ست که در آن انسان تحقیر شده و بنده و برده‌ی دیگری می‌شود.^{۱۰}

در کتاب «درباره‌ی مساله‌ی یهود»، مارکس رهایی مردم از شرایط بورژوازی را محور تزیهای خود قرار می‌دهد. برخلاف برونو بائر که رهایی یهودیان را از طریق ادغامشان در جامعه‌ی بورژوازی و به بیان دیگر، ذوب شدنشان در دولت بورژوازی مسیحی می‌داند، مارکس معتقد است که رهایی یهودیان، رهایی از یهودی بودن و رسیدن به موقعیتی است که یهودی بودن کوچک‌ترین معنا و مفهومی نداشته باشد.

در نخستین نوشته‌های سوسیالیستی و کمونیستی مارکس مانند «درباره‌ی مساله‌ی یهود» و مقدمه‌ی «نقد فلسفه‌ی حقِ هگل»، او هیچ ایده‌ی عینی و واقع‌بینانه‌ای درباره‌ی رهایی ندارد. اگرچه از پرولتاریا به عنوان تنها نیروی انقلابی برای رهایی بشریت صحبت می‌کند، اما پرولتاریای او هنوز سوژه‌ای در مفهوم پرولتاریای موردنظر انگلس در کتاب «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان» نیست و بیشتر ناشی از مقوله‌سازی یا دسته‌بندی است. به واقع، مارکس پس از آشنایی با انگلس و خواندن آثاری چون «بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی» و «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان» از وی، تعریف پرولتاریا به مثابه مقوله را به بازتعریف پرولتاریا به عنوان یک طبقه‌ی اجتماعی برمی‌کشاند.

برخلاف ادعای بسیاری از مارکس‌شناسان که انگلس را دشمن می‌دانند، جای‌گاه او را در زندگی و نظریات مارکس انکار کرده و تنها به حامی مالی

مارکس تقلیل می‌دهند؛ بسیاری از متفکران کمونیست متقاعد شده‌اند که این دو نفر در مورد مسایل استراتژیک و نظری با یکدیگر توافق داشته‌اند. همان‌طور که «هال درپیر» در مقدمه‌ی کتاب «تئوری انقلاب کارل مارکس» اشاره می‌کند، مارکس و انگلس میان خود تقسیم کار داشتند تا بتوانند بهتر روی موضوعات خاص تحقیق و تمرکز کنند.^{۱۱} پس از مرگ انگلس، لنین هم در مقاله‌ی «فریدریش انگلس» زندگی‌نامه‌ی کوتاهی درباره‌ی او نوشت و نقش مهم و اثرگذارش در زندگی مارکس را شرح داد. لنین می‌نویسد که انگلس خیلی زودتر از مارکس سراغ نقد اقتصاد سیاسی رفت و چند مقاله در مورد نقد اقتصاد ملی در سال‌نامه‌های آلمانی-فرانسوی منتشر کرده بود. انگلس در کتاب «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان» به شیوه‌ی تحقیقی میدانی و انسان‌شناختی، نه تنها شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر، بلکه مبارزات سیاسی این طبقه را به مثابه «موتور توسعه‌ی جامعه» توصیف کرده است.

مارکس تا سال ۱۸۴۳ و در دورانی که به‌عنوان روزنامه‌نگار کار می‌کرد، از طریق آشنایی با انگلس متوجه این موضوع مهم شد که آثارش به‌رغم انتقادات جدی‌ای که به نظام سرمایه‌داری دارد، با نقد اقتصاد سیاسی ارتباطی ندارد. او در سال‌نامه‌های آلمانی-فرانسوی به‌همراه «آرنولد روگه» (از هگلی‌های چپ)، علاوه بر آثاری مانند «درباره‌ی مساله‌ی یهود» و «مقدمه‌ی نقد فلسفه‌ی حق

هگل»، تحقیقات بسیار جدی و رادیکالی منتشر کرد. با انتشار جلد اول این سالنامه، مارکس به دلیل اختلاف نظر با روگه به همکاری اش با او پایان داد. در نامه‌ای به آرنولد روگه، مارکس در مورد محافظه‌کاری و میهن‌پرستی در آلمان می‌نویسد:

«من اکنون به هلند سفر کرده‌ام، اما تا آن‌جا که در روزنامه‌های محلی و فرانسوی می‌بینم، احساس می‌کنم آلمان عمیقاً در منجلاب فرو رفته و هر روز بیش‌تر فرو می‌رود. به شما اطمینان می‌دهم، با آن‌که احساس غرور ملی دارم، اما در هلند احساس شرم ملی می‌کنم. کم‌اهمیت‌ترین انسان هلندی در برابر مهم‌ترین انسان آلمانی، هنوز یک شهروند است. [...] این حقیقت دست‌کم به ما می‌آموزد که پوچی وطن‌پرستی و غیرمعمول بودن نظام سیاسی خود را بشناسیم و چهره‌ی خود را از شرم پنهان کنیم. حتماً لبخند می‌زنی و می‌پرسی: «از این مساله چه سودی می‌بریم؟ با شرم که انقلاب نمی‌شود». و من پاسخ می‌دهم: «شرم خودش یک انقلاب است». شرم به‌واقع پیروزی انقلاب فرانسه بر وطن‌پرستی آلمانی‌ست که آن را در سال ۱۸۱۳ شکست داد. شرم نوعی خشم است که به درون می‌نگرد، و اگر ملتی واقعاً احساس شرم می‌کرد، هم‌چون شیرِ غرّانی عقب می‌نشست تا حمله کند. اعتراف می‌کنم که شرم در آلمان نه تنها اصلاً احساس نشده، که برعکس، این بدبخت‌ها هنوز وطن‌پرست مانده‌اند. مگر نه این است که این مضحکه را شوالیه‌ی جدید (فریدریش ویلهلم چهارم) به پا کرده؟ پس چه نظامی باید بساط این وطن‌پرستی را برچیند؟ این کم‌دی استبدادی که با همراهی ما اجرا می‌شود، برای او همان قدر خطرناک است که تراژدی استبداد برای خاندان استوارت‌ها و بوربن‌ها بود. حتی اگر این نمایش مسخره در درازمدت تماشا نشود، باز هم به انقلاب می‌انجامد. حکومت آن‌قدر جدی‌ست که نمی‌تواند به یک «آرلکناد» (نمایش دلقک‌بازی)

تبدیل شود. کشتیِ انباشته از احمق‌ها شاید بتواند یک‌چندی همراه باد پیش‌روی کند، سرانجام اما به همین سبب که احمق‌ها آن را باور نکردند، به‌سوی سرنوشتِ دیرین حرکت خواهد کرد... و سرنوشت چیزی نیست مگر همان انقلابی که پیش‌روی ماست.^{۱۲}

مارکس به‌دلیل تحلیل‌ها و دیدگاه‌های رادیکال خود، ازسوی دولت پروس به‌عنوان یک شخصیت انقلابی و خطرناک معرفی شد. به‌همین دلیل مجبور شد همراه خانواده‌اش به پاریس فرار کند؛ شهری که پاتوق چپ‌های رادیکال آن دوره، به‌ویژه پرودونیست‌ها بود. در پاریس بود که مارکس نخستین‌بار با انگلس ملاقات کرد. انگلس یک بار در دورانی که مارکس در نشریه‌ی «راینشیه تسایتونگ» کار می‌کرد، به دفتر نشریه مراجعه کرده بود، اما دیدار اولیه را مارکس به‌یاد نمی‌آورد. انگلس در دوران اقامت مارکس در پاریس، بار دیگر به دیدار او می‌رود و توجهش را به اهمیت اقتصاد سیاسی جلب می‌کند. درسال ۱۸۴۵، مرتجعان پروس باز هم مارکس را یک شخصیت انقلابی خطرناک توصیف کردند و خانواده مجبور به ترک فرانسه شد. آن‌ها به بروکسل نقل مکان کردند؛ جایی که مارکس درسال ۱۸۴۸ به «اتحادیه‌ی عدالت» پیوست.^{۱۳}

مارکس و انگلس درسال ۱۸۴۸ (بعد از اخراج مارکس از پاریس و مهاجرت به بروکسل) از طرف «اتحادیه‌ی عدالت» که به «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» تغییر نام داده بود، مامور نوشتن یک مانیفست شدند؛ اثری که به

«مانیفست حزب کمونیست» شهرت یافت. البته باید تاکید کرد که در نوشتن این اثر اشتراکی که بخش زیادی از آن توسط مارکس نوشته شد، علاوه بر انگلس، جنی فون وستفالن، همسر و رفیق مارکس هم شرکت داشت.^{۱۴}

مارکس در کتاب «فقر فلسفه» که در سال ۱۸۴۷ و پیش از انتشار «مانیفست حزب کمونیست» منتشر کرده بود، با آموزه‌های سوسیالیسم خرده‌بورژوایی «ژوزف پرودون» که در فرانسه نماینده‌ی آنارشیسم شناخته می‌شد، تسویه‌حسابی جانانه و رادیکال کرد و نشان داد که پرودون شناخت کافی و درک درستی از مساله‌ی مالکیت خصوصی و دیالکتیک هگلی ندارد. حتی به شوخی می‌گفت که او پرودون را به دیالکتیک هگلی آلوده کرده است. پرودون در کتابی به نام «فلسفه‌ی فقر» در پی آن برآمده بود که از طریق تبدیل کارگران به مالکان خرده‌پا و توزیع کوپن و ژتون به جای پول میان آن‌ها، مساله‌ی فقر را در جامعه‌ی سرمایه‌داری حل کند. تسویه‌حساب با پرودون به عنوان یکی از نمایندگان سوسیالیسم خرده‌بورژوایی و طرح موضوع نقد اقتصاد سیاسی در کتاب «فقر فلسفه» را باید گامی جدی به سوی نقد اقتصاد سیاسی از سوی مارکس تلقی کرد؛ موضوعی که تقریباً بقیه‌ی عمر خود را به آن اختصاص داد.

مارکس و انگلس در «مانیفست حزب کمونیست» علاوه بر نوشتن یک مانیفست عمومی ضد سرمایه‌داری و نقد ماتریالیستی و تاریخی این نظام، به نقد

سوسیالیسم‌های ارتجاعی حاکم بر دوران خود (از موشه هس تا سوسیالیسم فئودالی و حقیقی و خیالی) برخاستند و تلاش کردند ایده‌های اولیه‌ای که زیر نام سوسیالیسم و به‌واقع، بین بازگشت به گذشته و مواضع بورژوازی در جریان بودند، بنیان‌های سوسیالیسم علمی را بنا بگذارند.

مارکس و انگلس در «مانیفست حزب کمونیست» عقاید خود را در تحلیلی بسیار قوی و رادیکال منعکس و خلاصه می‌کنند. این نوشته، مبارزه‌ی طبقاتی را با تحلیل دیالکتیکی و از طریق ماتریالیسم تاریخی به‌عنوان موتور توسعه‌ی جامعه‌ی بشری معرفی می‌کند. آنها هدف کمونیسم را خودسازی جامعه و فرد و نیز نفی انقلابی و رادیکال شیوه‌های تولید بورژوازی و الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، معرفی کردند. مانیفست درعین حال، کندوکاوی عمیق درباره‌ی توسعه و جهانی‌شدن سرمایه‌داری است. مارکس و انگلس ایمان دارند که بورژوازی قادر است هر دیوار چینی را با توپخانه‌ی خود ویران کرده، مردم تمام کشورها را به پیروی از شیوه‌های تولید بورژوازی ملزم کند.^{۱۰}

پس از وقوع انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸، مارکس از بلژیک اخراج شد و با خانواده‌اش ابتدا به پاریس و از پاریس به‌تنهایی به کلن نقل مکان کرد تا انقلاب بورژوازی آلمان را به انقلابی رادیکال به رهبری پرولتاریا تبدیل کند. از اول ژوئن سال ۱۸۴۸ تا نوزدهم مه ۱۸۴۹، او سردبیر «نو راینشیه تسایتونگ» بود. پس

از محاکمه‌ی مارکس توسط ضدانقلاب پیروز در صحنه و تبرئه‌اش در نهم فوریه ۱۸۴۹، شانزدهم مه همین سال از آلمان اخراج شد. او که دوباره به پاریس گریخته بود، پس از انقلاب مارس، دیگر بار از فرانسه اخراج شد و با خانواده‌اش به لندن رفت و تا پایان عمر همان‌جا ماند.^{۱۶}

کارل مارکس تنها ۳۱ سال داشت که به لندن رسید و همراه خانواده‌اش با شرایط بسیار دشواری در این شهر روبه‌رو شد. او که ابتدا گمان می‌کرد مدت کوتاهی در لندن می‌ماند، تمام عمرش را بدون برخورداری از کم‌ترین حقوق شهروندی در انگلستان سپری کرد. او که پیوسته با فقر و بیماری و تنگ‌دستی دست و پنجه نرم می‌کرد، علیه آن به پا خاست و مبارزه کرد. در این شرایط سخت و دشوار، بی‌تردید خانواده‌ی مارکس نمی‌توانست بدون کمک و یاری مداوم انگلس، زنده بماند. با این‌همه، مارکس هیچ‌گاه امید خود را به وقوع انقلاب پرولتری در اروپا از دست نداد. «مارچلو موستو» در کتاب «سال‌های آخرین مارکس»، به شرح زندگی بسیار طاقت‌فرسای مارکس در دوران تحریر دست‌نوشته‌های خام «گروندریسه» می‌پردازد و می‌نویسد: «تنها بعد از آن‌که ارثیه‌ای به جنی فون وستفالن رسید، آنها توانستند از منزل بسیار کوچک خود به خانه‌ی بزرگ‌تری بروند و زندگی جدیدی را آغاز کنند. این در حالی بود که سال‌های اواخر دهه‌ی پنجاه و اوایل دهه‌ی شصت قرن نوزدهم، مارکس و

خانواده‌اش در فقر مطلق به سر می‌بردند و بدون حمایت‌های مالی انگلس به راستی تلف می‌شدند.^{۱۷}

جنی مارکس، خواهرزاده فون وستفالن، نقش بسیار مهمی در سرتاسر زندگی مارکس ایفا کرد. جنی نه فقط یک زن زیبا در کنار متفکر بزرگ تاریخ، که انسانی برجسته و شخصیتی انقلابی با افکار و اندیشه‌های مستقل بود و بدون از خودگذشتگی‌های او مارکس هرگز نمی‌توانست مسیر دشوار حیات و مبارزه را ادامه دهد.

جنی فون وستفالن، نه تنها برای ایستادن در کنار مارکس به طبقه‌ی اشرافی‌ای که به آن تعلق داشت، پشت کرد، بلکه برای رهایی جامعه از ستم و بردگی و استثمار مبارزه می‌کرد و برای پیش‌برد اهداف مارکس در عرصه‌ی تئوری و عمل، او را یاری و همراهی کرد. تا زمانی که جنی فون وستفالن زنده بود، تقریباً بیش‌تر نوشته‌های مارکس توسط او و انگلس تصحیح و ویرایش می‌شدند.

«پل لافارگ» داماد مارکس و یکی از مهم‌ترین سوسیالیست‌ها و فعالانِ چپ آن زمان، در «خاطرات شخصی» خود یادآور می‌شود که مارکس در سراسر طول زندگی‌اش و در تمام عرصه‌های مبارزه و سیاست، ارزش زیادی برای انگلس قایل بود و همواره به او افتخار می‌کرد. لافارگ اعتقاد داشت که مارکس

در نوشته‌هایش هم‌زمان سه شخصیت را در خود پرورش داده است. به عنوان مثال، بعد تئوریک شخصیت مارکس به تحلیل جهان می‌پردازد و کتابی چون «سرمایه» و دیگر آثار مهم اقتصادی را به نگارش درمی‌آورد. سوبیهی دیگر شخصیت مارکس، با خلاقیت و زیرکی خاص و با زبانی کنایه‌آمیز با مخالفان سیاسی‌اش برخورد می‌کند. کتاب «هجدهم برومر» نمونه‌ای از این بُعد شخصیتی اوست؛ اثری که درباره‌ی بازگشت ضدانقلاب در قامت یک «لمپن» به اسم لویی بناپارت که به «ناپلئون سوم» مشهور بود و کارگران او را «سوسیسی» لقب داده بودند، نوشته شده است. مارکس در «هجدهم برومر» با زبانی گزنده، طعنه‌آمیز و تلخ، بازگشت ارتجاعی ضدانقلاب بناپارتيستی را با زیباترین صورت ممکن به تصویر می‌کشد. او در این کتاب ماهیت واقعی احزاب راست و لیبرال را که بر علیه انقلاب با ارتجاع هم‌دست شدند و طبقه‌ی کارگر را تنها گذاشتند، به خوبی افشا می‌کند. نمونه‌ی دیگر، کتاب مارکس علیه «کارل فوگت» است؛ سوسیال‌دمکرات تبعیدی و مزدور ناپلئون که به درخواست او اتهامات شخصی سخیفی به مارکس وارد کرده بود. این اثر ارزشمند نیز، با زبانی بسیار تند و بی‌پروا و گزنده نوشته شده است.^{۱۸}

افزون بر اینان، تحلیل‌های مارکس در نقد اقتصاد سیاسی و ماتریالیسم تاریخی (چنان‌که انگلس در مراسم تشییع جنازه‌ی مارکس اعلام کرد) انقلابی در علم است:

«کارل مارکس یکی از آن مردان برجسته‌ای بود که در طول یک قرن تعداد انگشت‌شماری از آن‌ها پرورش می‌یابد. همان‌طور که "چارلز داروین" قانون توسعه‌ی طبیعت ارگانیسم را در سیاره‌ی ما کشف کرد، مارکس کاشف قانون بنیادینی است که مسیر توسعه‌ی تاریخ بشری را تعیین می‌کند؛ قانونی آن‌چنان ساده و بدیهی که توضیح ساده‌ی آن برای تضمین شناخت‌اش کافی ست ... مارکس تا پایان عمرش یک انقلابی بود و برای رهایی طبقه‌ی مُزدبگیر مبارزه کرد. مارکس همچنین بنیان‌گذار انجمن بین‌المللی کارگران بود و از سال ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۲ در رأس آن قرار داشت. او که به دلیل جهان‌بینی انقلابی و رادیکال‌اش دشمنان سیاسی زیادی داشت، حتی یک دشمن شخصی هم نداشت».^{۱۹}

براساس نوشته‌های «پیتسن» و «فابر»، آثار مارکس اغلب به دلیل تنوع تئوری‌ها و تحلیل‌هایی که تلاش می‌کرد ذیل آنها بسیاری از مسایل را هم‌زمان مورد نقد و بررسی قرار دهد، اغلب مقطعی و دوره‌ای خوانده می‌شد و از سوی برخی مارکسیست‌ها و غیرمارکسیست‌ها، در معرض دریافت‌ها و برداشت‌های نادرست و عجیب و غریب قرار می‌گرفت. «ستیوارت هال» نیز در همین زمینه به درستی اشاره می‌کند که برخی از شوخی‌های مارکس، از سوی مارکسیست‌های عامیانه و ضدمارکسیست‌ها جدی گرفته می‌شد و به ایجاد

سوتفاهم‌ها دامن می‌زد. به بیان دیگر، مسایلی که مارکس با کنایه و شوخی به مخالفان خود گفته است، ازجانب برخی مارکسیست‌ها جدی برداشت شده و بیشترین کژفهمی و ابتذال را به‌دنبال داشته است.^{۲۰}

مارکس پس از انشعاب در انجمن بین‌المللی کارگران (که آن را «انترناسیونال اول» می‌نامید) پس از کنگره‌ی لاهه به‌دلیل درگیری با پیروان باکونین، جهت انتقال نخستین دست‌آوردهای شورای عمومی به نیویورک اقدام کرد تا بتواند فعالیت انجمن را در آن شهر ادامه داده، طبقه‌ی کارگر بین‌المللی را در آن‌جا نیز گرد هم آورد. هرچند بنا به دلایلی، فعالیت انجمن در نیویورک ادامه نیافت و انترناسیونال برای همیشه خاتمه یافت. پس از آن، مارکس دیگر فعالیت سیاسی نداشت و از نظر جسمی و روحی به‌شدت شکسته شده بود. با وجود بیماری و مشکلات مالی، به تحقیقات خود ادامه داد. در این دوره، ضمن کار روی جلد دوم و سوم سرمایه، هم‌زمان به بررسی «شرایط زراعت روستایی در آمریکا و روسیه»، «بازار، پول و بانکداری» و درنهایت علوم طبیعی شامل زمین‌شناسی، روانشناسی، انشان‌شناسی و ریاضیات می‌پرداخت.^{۲۱}

مارکس در سراسر عمر خود همیشه یک انقلابی باقی ماند؛ حتی اگر دیگران بخواهند زندگی و نظریه‌اش را به مراحل شورش (مارکس جوان) یا پیرمرد متفکر و محتاط (مارکس پیر و سرعقل آمده) تقسیم کنند.^{۲۲} بنابراین

هرگونه تلاش برای ایجاد فاصله و ناهم‌گونی میان آثار جوانی مارکس با آثار متاخرش، چه از جانب مارکسیست‌هایی هم‌چون آلتوسر و نیز از سوی برخی ضدمارکسیست‌ها، کاری بیهوده است. مارکس تحت تاثیر رویارویی با پیروان لاسال در گوتا در سال ۱۸۷۵، نظریه‌ی انقلابی و عمیق خود را در نوشتار «در نقد برنامه‌ی گوتا» نشان داده است. هم‌چنین در آخرین کتابی که منتشر کرد، واضح‌تر و متفکرانه‌تر از دیگر نوشته‌هایش از کمونیسم دفاع نمود. هم‌زمان، انگلس در کتاب «آنتی دورینگ»، «اویگن دورینگ» آکادمیسین ضدمارکسیست و نژادپرست سوسیال دمکرات آلمانی و از پیروان اولیه‌ی داروینیسم اجتماعی را به شدت مورد انتقاد قرار داده، از سوسیالیسم علمی مارکس دفاع کرد.

آثار و نوشته‌های متاخر مارکس، به‌ویژه مکاتباتش با ورا زاسولیچ، پس‌گفتار بر چاپ فرانسوی و بازنویسی سرمایه و پس‌گفتار بعد از چاپ فرانسوی سرمایه، به‌تمامی گویای این نکته‌اند که مارکس به رادیکال‌ترین شکل ممکن با تمام افکار و نگرش‌های اروپامحوری و استعماری مرزبندی جدی و آشکار دارد. فراتر از آن، آشکارا اعلام می‌کند که در نوشتن سرمایه، جامعه‌ی انگلستان را که تکامل‌یافته‌ترین شکل سرمایه‌داری بوده، مبنای تحلیل خود قرار داده و مباحث کتاب سرمایه، الزاما شابلونی قابل استفاده برای جوامع دیگر نیست. دفاع مارکس از جنبش دهقانی روسیه و باور عمیقش به این‌که انقلاب

سوسیالیستی می‌تواند از درون یک جامعه‌ی فئودالی و دهقانی شروع شود، پاسخی‌ست دندان‌شکن به تمام کسانی که از نظریات مارکس برداشت‌های سطحی و مبتذل دارند؛ کسانی که با جعل نظریات او تلاش می‌کنند این نظریات را هم برای تکامل سرمایه‌داری و هم وقوع انقلاب در سراسر جهان، به‌صورتی مبهم و متناقض استفاده کنند.

منابع:

1. Shanin, T. (ed.) (1983) *Late Marx and the Russian road: Marx and 'the peripheries of capitalism'*. New York: Monthly Review Pr.
2. Ahmad, A. (2022) *Klassen Nationen Literaturen: eine theoretische Betrachtung*. Erste Auflage. Translated by I. Batzke. Kassel: Mangroven Verlag.
3. Ahmad, A. (2022) *Klassen Nationen Literaturen: eine theoretische Betrachtung*. Erste Auflage. Translated by I. Batzke. Kassel: Mangroven Verlag. , p. 298-9
4. Anderson, K. (2022) 'No, Karl Marx Was Not Eurocentric'. Available at: <https://kevin-anderson.com/article/no-karl-marx-was-not-eurocentric/>.
5. Marx, Engels, K., Friedrich, Wladimir Iljitsch (1963) MEW 27. Berlin: Dietz. P.451-2
6. <https://marxengels.public-archive.net/pdf/ME1190.pdf>
7. <http://archive.mashal.org/content.php?t=%D9%85%D9%82%D8%A7%D9%84%D8%A7%D8%AA%20%DA%A9%D8%A7%D8%B1%D9%84%20%D9%85%D8%A7%D8%B1%DA%A9%D8%B3%20%D9%88%20%D9%81%D8%B1%D8%AF%D8%B1>

<https://www.marxists.org/deutsch/archiv/lafargue/1890/09/marx.htm>
(با اندکی تغییرات)

8. Marx, K. and Schweikhart, A. (1976) *Die ethnologischen Exzerpthefte*. 1. Aufl. Edited by L. Krader. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Edition Suhrkamp, 800).
9. Marx, K. and Engels, F. (1969) Marx-Engels-Werke 3. Berlin: Dietz.
10. Marx, K. and Engels, F. (1976) Marx-Engels-Werke 1 (45 vol). Berlin/DDR: Dietz.
11. Draper, H. (1977) Karl Marx's Theory of Revolution. 1: State and Bureaucracy. New York: Monthly Review Press.
- 12.
13. Korsch, K. (1975) 'Gleitwort', in Das Kapital. Frankfurt (M.). Berlin, Wien: Ullstein, p. V-XXVIII.
14. Callinicos, A. (2011) Die revolutionären Ideen von Karl Marx. 1. Aufl. Hamburg: VSA.
15. Marx, K. and Engels, F. (1972b) Marx-Engels-Werke 4 (40+ vol). Berlin: Dietz.p.63-4
16. McLellan, D. and Marx, K. (1980) The thought of Karl Marx: an introduction. 2d ed. London: Macmillan.
17. Musto, M. and Camiller, P. (2020) The last years of Karl Marx, 1881-1883: an intellectual biography. Stanford, California: Stanford University Press.
18. Lafargue, P. (1965) 'Karl Marx, Persönliche Erinnerungen'. Available at: <https://www.marxists.org/deutsch/archiv/lafargue/1890/09/marx.htm>.
19. Marx, Engels, K., Friedrich, Wladimir Iljitsch (1973) MEW 17. Berlin: Dietz. p.333-4
20. Hall, S. and Hall, S. (2021) Ideologie, Identität, Repräsentation. Neu durchgesehene Ausgabe, siebte Auflage. Edited by J. Koivisto and A. Merckens. Hamburg: Argument Verlag (Ausgewählte Schriften / Stuart Hall, 4).
21. Saitō, K. (2016) Natur gegen Kapital: Marx' Ökologie in seiner unvollendeten Kritik des Kapitalismus. Frankfurt: Campus Verlag.
22. Dunayevskaya, R. (1982) Philosophy and revolution: from Hegel to Sartre, and from Marx to Mao. 2nd ed. [Atlantic Highlands] N.J., [Brighton] Sussex: Humanities Press; Harvester Press.

روزنامه

منتشر شده در صفحه ۳ از شماره ۲/۲ **روزنامه**

دوشنبه ۴ فروردین ۱۴۰۴، ۲۴ مارس ۲۰۲۵

سایت:

www.Ruzname.org

ایمیل:

RUZNAME2@gmail.com

اینستاگرام:

https://www.instagram.com/ruzname_2

تلگرام:

https://t.me/RUZNAME_2

یوتیوب:

<http://www.youtube.com/@Ruzname-2>

کلاب هاوس:

<https://www.clubhouse.com/house/روزنامه>